

توهم پیروزی و واقعیت بن‌بست (تحلیلی انتقادی بر جنگ آمریکا، اسرائیل و ایران)

جناب آقای ترامپ،

تلاش برای بازنمایی جنگ جاری میان آمریکا، اسرائیل و ایران به‌عنوان «پیروزی»، بیش از آن که بازتاب واقعیت میدانی باشد، نشانه‌ای از یک خطای شناختی در سطح راهبردی است. شواهد عینی نشان می‌دهند که این درگیری، نه به یک نتیجه قاطع، بلکه به یک وضعیت فرسایشی انجامیده است؛ وضعیتی که در آن هزینه‌های انسانی، اقتصادی و امنیتی برای تمامی طرف‌ها به‌طور مستمر در حال افزایش است.

از منظر تحلیلی، جنگی که فاقد چشم‌انداز روشن برای پایان باشد و هم‌زمان به گسترش ناامنی منطقه‌ای، اختلال در جریان انرژی جهانی - به ویژه در تنگه هرمز - و افزایش بی‌ثباتی در بازارهای بین‌المللی منجر شود، نمی‌تواند در چارچوب «پیروزی» تعریف گردد. این مؤلفه‌ها، به وضوح نشان‌دهنده ورود این درگیری به مرحله‌ای هستند که در ادبیات روابط بین‌الملل از آن به‌عنوان «بن‌بست راهبردی» یاد می‌شود.

در این میان، باید به یک عامل شخصیتی نیز توجه داشت: گرایش به فرافکنی و خودبزرگ بینی، که می‌تواند در سطح تصمیم‌گیری سیاسی، به تمایل برای بازتعریف شکست یا بن‌بست در قالب «پیروزی» منجر شود. این تمایل، اگرچه ممکن است در سطح گفتگمانی کارکردی کوتاه‌مدت داشته باشد، اما در سطح واقعیت‌های میدانی، قادر به تغییر نتیجه نیست. با این حال، اگر - صرفاً در سطح ظاهر - استفاده از واژه «پیروزی» بتواند به بازنگری در مسیر کنونی کمک کند، می‌توان آن را به‌عنوان یک ابزار گفتگمانی به کار گرفت:

اگر شما خود را پیروز این جنگ می‌دانید، این «پیروزی» را در توانایی پایان دادن به آن نشان دهید. زیرا در نهایت، معیار واقعی قدرت، نه در آغاز یا تداوم یک درگیری، بلکه در توانایی خاتمه دادن به آن نهفته است.

از سوی دیگر، اگر در چارچوب تحلیل راهبردی، بحث از «برنده نسبی» مطرح شود، شواهد موجود بیش از هر چیز به نفع اسرائیل قابل تفسیر است. یکی از اهداف دیرینه سیاست امنیتی اسرائیل، کشاندن ایالات متحده به درگیری مستقیم‌تر در معادلات منطقه‌ای بوده است؛ هدفی که در این مقطع تا حد زیادی محقق شده است.

افزون بر این، نشانه‌های موجود حاکی از آن است که تداوم این درگیری، می‌تواند به گسترش دامنه بحران و افزایش احتمال درگیر شدن سایر بازیگران منطقه‌ای، به ویژه برخی کشورهای عربی، منجر شود. در چنین سناریویی، افزایش سطح بی‌ثباتی در محیط پیرامونی، به‌عنوان یک متغیر راهبردی، می‌تواند برای برخی بازیگران به معنای خرید زمان و بازتعریف موقعیت ژئوپولیتیک تلقی شود.

در مقابل، برای ایالات متحده، این جنگ با مجموعه‌ای از ریسک‌های فزاینده همراه است: تضعیف اعتبار بین‌المللی، افزایش هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیم، و کاهش قابلیت پیش‌بینی در محیط راهبردی. استمرار چنین وضعیتی، نه تنها به تقویت موقعیت آمریکا نمی‌انجامد، بلکه آن را در یک چرخه فرسایشی گرفتار می‌سازد که خروج از آن مستلزم هزینه‌های مضاعف خواهد بود.

از این‌رو، آنچه امروز ضرورت دارد، نه تشدید کنش‌های نظامی، بلکه بازنگری در محاسبات راهبردی است. تجربه‌های تاریخی به روشنی نشان داده‌اند که توانایی پایان دادن به یک درگیری، در بسیاری موارد، شاخص دقیق تری برای سنجش قدرت است تا توانایی آغاز آن.

در نهایت، اگر قرار باشد مفهومی از «پیروزی» در این چارچوب بازتعریف شود، این پیروزی نه در تداوم جنگ، بلکه در پایان دادن به آن نهفته است. هرگونه تأخیر در این تصمیم، به‌معنای تعمیق بیشتر بحران و گسترش پیامدهایی خواهد بود که دامنه آن، فراتر از یک درگیری منطقه‌ای، کل نظم بین‌المللی را تحت تأثیر قرار خواهد داد.